

۲۰ گفتار سوم

۲۰ آموزش در نظام استکباری غرب

گفتار سوم

آموزش در نظام استکباری غرب

پائولو فریر

معلم واقعی کسی است که شاگردانش را در مقابل نفوذ شخصیتی خویش مصون می‌دارد.

آموس برانسون آلکات

تجزیه و تحلیل موشکافانه رابطه معلم و شاگرد در هر سطح، در درون و بیرون مدرسه نشان می‌دهد که این رابطه اساساً جنبه محاکات (قصه‌گویی) دارد. معلم قصه می‌گوید و شاگرد هم شنونده صبوری است که (فقط) می‌شنود. محتوای قصه، خواه در ابعاد ارزشی و خواه در ابعاد تجربی واقعیت، در جریان قصه‌گویی، بی‌روح و کسالت‌آور می‌شود. آموزش از بیماری قصه‌گویی رنج می‌برد!

معلم، واقعیت را به گونه‌ای توضیح می‌دهد که گویی پدیده‌ای است ایستا، کلیشه‌ای، و قابل پیش‌بینی؛ و یا گویی به موضوعی می‌پردازد که با تجربه واقعی دانش‌آموز بیگانه است. گویا وظیفه معلم این است که ذهن دانش‌آموز را از قصه‌های خود پر کند؛ قصه‌هایی انتزاعی که با جهان خارج و آنچه بدان معنا می‌بخشد، فاصله دارد. واژه‌ها اصالت خود را از دست داده و به الفاظی بی‌محتوا و ناآشنا تبدیل شده‌اند. به این ترتیب، ویژگی بارز این نوع آموزش، طنین واژه‌هاست نه انتقال مفاهیم؛ چهار چهار تا می‌شود شانزده تا؛ بلم پایتخت باراس است و الخ. دانش‌آموز هم این عبارات را می‌نویسد، به خاطر می‌سپارد و تکرار می‌کند؛ بی‌آنکه بداند چهارچهار تا یعنی چه و یا وقتی می‌گوید

"بلم پایتخت باراس است"، اهمیت واقعی پایتخت در چیست و یا اصولاً رابطه بلم و باراس چگونه رابطه‌ای است.

بدین ترتیب، آموزش به نوعی امانت‌داری تبدیل می‌شود. دانش‌آموز امانت‌دار و معلم امانت‌گذار است. معلم بجای ایجاد ارتباط، پیامی صادر می‌کند که دانش‌آموز آن را به اکراه دریافت می‌دارد و سپس آن را حفظ و تکرار می‌کند. این همان مفهوم "بانکداری" در آموزش است که دانش‌آموز صرفاً مجاز به دریافت، ثبت و واریز به حساب است.

در مفهوم بانکداری آموزش، دانش‌هدیه‌ایست از طرف کسانی که خود را دانشمند می‌پندارند به کسانی که حسب تصور آنان نادانند. دیگران را نادان مطلق پنداشتن - که ویژگی جهان‌بینی استکباری است - آموزش و دانش‌پژوهی را به‌عنوان فرآیندهای دستیابی به حقیقت، عقیم می‌سازد. معلم خود را نقطه‌مقابل دانش‌آموز می‌بیند و وجود خود را با این تصور که دانش‌آموز نادان مطلق است، توجیه می‌کند. دانش‌آموز از خویش بیگانه - همچون برده در منطق دیالکتیک هگل - نادان بودن خود را می‌پذیرد و بنابراین وجود معلم را لازم می‌بیند. اما دانش‌آموزان برخلاف برده‌ها، هرگز به این نکته پی نمی‌برند که آنها نیز معلم خویش را آموزش می‌دهند.

از سوی دیگر، دلیل وجودی آموزشی که طرفدار آزادی انسان است، در حرکت آن به سمت تطابق و سازگاری نهفته است. آموزش باید با رفع تناقض بین معلم و شاگرد و از طریق سازگارساختن طرفین این تناقض آغاز شود؛ به طوری که هر دو همزمان یاد بگیرند و یاد بدهند. این رویکرد در مفهوم بانکی، آموزش نیست و نمی‌تواند هم باشد. این نوع آموزش نه تنها در حفظ این تناقض‌ها می‌کوشد، بلکه با نگرشها و رفتارهای زیر که آئینه تمام‌نمای جامعه استکباری است؛ به آنها دامن می‌زند:

- معلم یاد می‌دهد و دانش‌آموز یاد می‌گیرد؛
- معلم همه‌دان و دانش‌آموز هیچ‌مدان است؛
- معلم می‌اندیشد و دانش‌آموز درباره‌اش اندیشه می‌شود؛
- معلم حرف می‌زند و دانش‌آموز صبورانه می‌شنود؛
- معلم تربیت می‌کند و دانش‌آموز تربیت می‌شود؛

- معلم انتخابگر و انتخابش را تحمیل می کند و دانش آموز اطاعت می کند؛
- معلم اقدام می کند و دانش آموز دچار این توهم است که بر مبنای اقدام او اقدام می کند؛
- معلم محتوای برنامه درسی را برمی گزیند و دانش آموز (که مورد مشورت قرار نگرفته) خود را با آن وفق می دهد؛
- معلم توانایی علم را با توانایی شخصی خویش، که آن را در مخالفت با آزادی دانش آموز به کار می برد، اشتباه می گیرد؛ و
- در فرآیند یادگیری، معلم فاعل است و دانش آموز منفعل محض.

در واقع، مستکبران صرفاً به تغییر در آگاهی مستضعفان علاقه مندند و نه تغییر در شرایطی که آنها را مستضعف ساخته است. هر چه مستضعفان با این شرایط سازگارتر شوند، تسلط بر آنها آسانتر خواهد شد. مستکبران برای رسیدن به این هدف، مفهوم بانکی آموزش را در کنار اقدامات اجتماعی پدرمآبانه ای که طی آنها به مستضعفان لقب خویش بینانه "دریافت کننده خدمات رفاهی" اعطا می شود، به کار می گیرند. با مستضعفان به صورت افراد حاشیه ای و تافته های جدا بافته ای برخورد می شود که گویی از ساختار عمومی یک جامعه "خوب، سازمان یافته و عادل" جدا هستند. به آنها به دیده آسیبهای جامعه سالم می نگرند و بنابراین خود را ملزم می دانند که این مردم نالایق و تنبل را از طریق تغییر نگرش آنها، با الگوهای خود تطبیق دهند. اینها در حاشیه نگه داشته شده اند و لازم است به درون جامعه بیایند و خود را با آن سازش دهند.

اما حقیقت این است که مستضعفان نه در حاشیه اند و نه در بیرون از جامعه به سر می برند. آنها همیشه در درون ساختاری که آنها را برده دیگران ساخته است، قرار داشته اند. راه حل این مشکل، "عجین" کردن آنها با ساختار استکباری نیست بلکه باید ساختار را به گونه ای تغییر داد که وجود آنها به خاطر خودشان پذیرفته شود. بی تردید چنین تغییری، آرمان مستکبران را از درون می پوساند و استفاده از مفهوم بانکی آموزش - برای مقابله با تهدید ناشی از آگاهی دانش آموزان - را غیرممکن می سازد. اندیشه بانکی آموزش این نتیجه منطقی را به دنبال دارد که نقش مربی هموار کردن راهی است که دنیا به ذهن دانش آموز وارد می شود. وظیفه معلم سازماندهی فرآیندی است که پیشاپیش و خود به خود روی می دهد و آن پر کردن ذهن دانش آموز با اطلاعاتی است که وی آنها را دانش

واقعی می‌پندارد. و از آنجا که مردم، دنیا را مجموعه‌ای از موجودات منفعل^۱ تصور می‌کنند، آموزش نیز باید آنها را منفعل‌تر سازد تا با دنیا سازگار شوند. افراد تحصیلکرده سازگارند زیرا بهتر با دنیا کنار می‌آیند. در عمل، این نوع آموزش با اهداف مستکبران کاملاً مطابقت دارد، زیرا زمانی آسایش خیالشان تأمین می‌شود که بدانند مردم با دنیایی که آنها برایشان ساخته‌اند، سازگارند و جایی برای سؤال وجود ندارد.

هر چه اکثریت مردم خود را با اهدافی که اقلیت غالب برای آنها تعیین کرده است (و آنها را از حق رسیدن به اهداف خود محروم می‌سازد) بیشتر تطبیق دهند، ادامه‌دادن به این رفتار برای اقلیت آسان‌تر می‌شود. مفهوم بانکی آموزش چه از نظر عملی و چه از نظر تئوری، در راستای این هدف قرار دارد. در این رویکرد بی‌دردسر، هر چه هست؛ چه دروس شفاهی، چه تکالیف خواندنی، چه روشهای سنجش معلومات، چه فاصله بین معلم و دانش‌آموز، چه معیارهای ارتقاء، همه و همه در راستای جلوگیری از تفکر است.

در عین حال می‌دانیم که فقط از طریق ارتباطات است که زندگی بشر معنی پیدا می‌کند و تفکر معلم فقط به اعتبار دانش‌آموز اعتبار می‌یابد. معلم نمی‌تواند به جای دانش‌آموز بیندیشد و اندیشه‌هایش را به دانش‌آموز تحمیل کند. اندیشه معتبر، یعنی اندیشه‌ای که از واقعیت برمی‌خیزد. چنین اندیشه‌ای در کنج عزلت شکل نمی‌گیرد و نیازمند ارتباط با دیگران است. اگر بپذیریم که اندیشه صرفاً زمانی معنا پیدا می‌کند که از اقدام در برابر جهان [واقعی] ناشی شده باشد، تبعیت [بی‌چون و چرای] شاگرد از معلم غیرممکن می‌شود.

هنگامی که انسانها تلاشهای مسؤولانه‌شان را بی‌نتیجه می‌بینند و خود را در بهره‌گیری از استعدادهایشان ناتوان می‌یابند، رنج می‌برند. "این رنج ناتوانی، در این واقعیت ریشه دارد که تعادل بشریت بر هم خورده است". اما ناتوانی در اقدام، که خود مایه دلتنگی انسانهاست، سبب می‌شود که انسانها با ذخیره کردن نیروی خود برای اقدام، ناتوانی را از خود دور کنند. اما چنین کاری چگونه ممکن است؟ یک راه، پیوستن افراد به فرد یا کانونهای قدرت است. از طریق این مشارکت صوری در فعالیتهای دیگران، فرد دچار این توهم می‌شود که خود شخصاً اقدامی صورت داده است؛ حال آنکه او فقط مطیع بوده و به عضوی از گروهی تبدیل شده است که اقدام می‌کنند.

آموزش سلطه‌جویانه، با این نیت ایدئولوژیک که دانش‌آموزان را با دنیای استکباری وفق دهد، زودباوری را در بین آنها ترویج می‌کند (مربیان نیز غالباً این موضوع را درک نمی‌کنند). اتهام من نه به این امیدواری است که نخبگان غالب عملکردشان را به راحتی تغییر دهند، بلکه هدف از آن، جلب نظر بشردوستان به این نکته است که از رویکرد آموزش بانکی نمی‌توان برای کسب آزادی استفاده کرد و این رویکرد تلاش‌های آنان را خنثی خواهد کرد.

"جامعه انقلابی" نیز نمی‌تواند این رویکرد را از دنیای استکباری به ارث ببرد. آن جامعه انقلابی که آموزش بانکی را پیاده می‌کند یا گمراه شده است و یا قابل اعتماد نیست. در هر صورت، چنین جامعه‌ای در معرض خطر واکنش قرار دارد.

متأسفانه طرفداران آرمان آزادی نیز تحت تأثیر و در محاصره فضایی قرار دارند که مفهوم بانکی آموزشی را به وجود می‌آورد و اغلب از میزان اهمیت و ویژگی‌های غیرانسانی آن بی‌خبرند. بنابراین، آنها نیز در کوشش‌هایشان که ظاهراً معطوف به آزادی است، از همین ابزار از خود بیگانگی استفاده می‌کنند. به علاوه برخی از انقلابیون، مخالفان این نوع آموزش را ساده لوح، خیالباف و حتی مرتجع می‌دانند. اما کسی نمی‌تواند از طریق از خود بیگانه کردن افراد، آزادی را به آنان هدیه کند. آزادی اصیل - یعنی فرآیند انسانی سازی - ودیعه‌ای نیست که به انسان اعطا شود. آزادی یک راه و رسم است؛ اقدام و عکس‌العملی است که مردان و زنان برای تغییر جهان انجام می‌دهند. کسانی که به راستی مدعی طرفداری از آزادی هستند، نه می‌توانند مفهوم مکانیکی آگاهی را به عنوان ظرفی که باید پر شود، بپذیرند و نه روش بانکی استیلا (تبلیغات، شعارها، سپرده‌ها) را قبول دارند.

آموزش آزادی‌بخش، بر شناخت تأکید می‌کند و نه بر انتقال اطلاعات. این وضعیتی است که موضوع مورد شناخت (که غیر از نتیجه شناخت است)، واسطه بین بازیگران شناخت - یعنی معلم و دانش‌آموز - قرار می‌گیرد. بنابراین، دستیابی به آموزشی که بتواند سؤال ایجاد کند، مستلزم آن است که در وهله اول تناقض معلم و شاگرد از بین برود. در غیر این صورت، برقراری رابطه‌ای تعاملی که برای ایجاد شناخت یکسان بین بازیگران عرصه شناخت ضروری است، غیر ممکن خواهد شد. به علاوه آموزش سؤال‌انگیز^۲ با اعمال الگوی سلسله مراتبی آموزش بانکی متوقف می‌شود و فقط در صورتی می‌تواند ادامه یابد که تضادهای فوق را از میان بردارد. از طریق بحث جدلی، یاد دادن معلم

به دانش آموز و یادگرفتن دانش آموز از معلم به پایان می‌رسد و دوره جدیدی پدید می‌آید که معلم به دانش آموز و دانش آموز به معلم یاد می‌دهد. دیگر معلم کسی نیست که فقط یاد می‌دهد بلکه کسی است که ضمن جدل با دانش آموز، خودش نیز یاد می‌گیرد و دانش آموز، ضمن یادگرفتن؛ یاد هم می‌دهد. به عبارت دیگر، هر دو مشترکاً در فرآیندی درگیر می‌شوند که باعث رشد متقابل است. در این فرآیند، بحث بر مبنای "اقتدار" بی‌اعتبار است چرا که قدرت باید در کنار آزادی باشد و نه در تقابل با آن. در اینجا هیچیک به دیگری آموزش نمی‌دهد و هیچیک به تنهایی یاد نمی‌گیرد. مردم به یکدیگر آموزش می‌دهند و رسانه آنها جهان است، جهانی مملو از پدیده‌های قابل شناخت، که در نظام آموزش بانکی منحصراً به معلم اختصاص دارد.

آموزش بانکی، قدرت خلاقیت را از کار می‌اندازد، در حالی که آموزش سؤال‌انگیز پیوسته از واقعیت‌ها پرده بر می‌دارد. نظام آموزش بانکی می‌کوشد آگاهی را در سایه نگاه دارد، اما آموزش سؤال‌انگیز برای رشد آگاهی و دخالت جدی در واقعیت‌ها تلاش می‌کند. دانش‌آموزان هر چه بیشتر با مسایل خود در جهان روبرو شوند، چالش بیشتری پیدا می‌کنند و مجبور می‌شوند که به این چالش‌ها پاسخ گویند. از آنجا که آنها چالش را در یک مجموعه کلی و وابسته به مسایل دیگر می‌بینند - و نه به صورت یک پرسش نظری - درک آنها کاملاً دقیق می‌شود و کمتر جنبه انحرافی پیدا می‌کند. پاسخ آنها به هر چالش، چالش‌های جدیدی به وجود می‌آورد که هر یک درک تازه‌ای به دنبال دارد و به تدریج دانش‌آموزان نسبت به آنها احساس تعهد می‌کنند.

آموزش به عنوان ابزار آزادی - در مقابل آموزش به عنوان ابزار سلطه - منکر آن است که انسان موجودی مجرد، مجزا، مستقل و جدا از دنیاست. همچنین منکر آن است که دنیا به عنوان یک واقعیت جدا از مردم وجود دارد. در تفکر صحیح، نه انسان مجرد متصور است و نه جهان بدون انسان و انسان صرفاً در ارتباط با جهان قابل تصور است. در این روابط، آگاهی و جهان مقارن هم هستند. نه آگاهی بر جهان تقدم دارد و نه جهان بر آگاهی.

یک بار دیگر دو مفهوم و شیوه آموزشی مورد بحث، در مقابل هم قرار می‌گیرند. آموزش بانکی (به دلایل بدیهی) از طریق افسانه جلوه‌دادن واقعیت می‌کوشد تا واقعیت‌های خاصی را که چگونگی وجود بشر در جهان را تشریح می‌کنند، پنهان نماید. اما آموزش سؤال‌انگیز بر افسانه‌زدایی تأکید کند. آموزش بانکی در برابر جدل مقاومت می‌کند، اما آموزش سؤال‌انگیز جدل را ضرورتی

می‌داند که واقعیت را آشکار می‌سازد. آموزش بانکی با دانش آموزان به چشم نیازمندان به کمک رفتار می‌کند. اما آموزش سؤال‌انگیز با جدا کردن آگاهی از جهان، ارادی بودن آگاهی را مسخره می‌سازد (هر چند نمی‌تواند آن را کاملاً از بین ببرد) و از این طریق منکر استعداد تاریخی و هستی‌شناسانه افراد برای تبدیل شدن به انسان کامل است. آموزش سؤال‌انگیز بر خلاقیت مبتنی است و تعمق حقیقی و اقدام بر مبنای واقعیت را بر می‌انگیزد. به این ترتیب، واکنش آن نسبت به استعداد افراد به گونه‌ای است که گویی فقط در صورت درگیر شدن افراد در تحقیق و فعالیتهای خلاقانه بروز می‌کند. خلاصه اینکه نظریه و روش بانکی، به عنوان نیروی بازدارنده، انسانها را موجوداتی رشدیافته در طول زمان نمی‌بیند. اما نظریه و روش آموزشی سؤال‌انگیز، رشدپذیری مردم را به عنوان نقطه شروع حرکت آنها می‌پذیرد.

آموزش سؤال‌انگیز، مردان و زنان را موجوداتی ناتمام و ناقص می‌داند که در فرآیند "شدن" جاری هستند. در واقع، برخلاف سایر حیوانات ناقص، انسانها می‌دانند که ناقص‌اند و از عدم کمال خود آگاهند.

آموزش، به عنوان مظهر انحصاری انسان، در همین ناکامل بودن و آگاهی از آن ریشه دارد. شخصیت ناقص انسان و خصوصیت تبدیل‌پذیری واقعیت ایجاب می‌کند که آموزش، فعالیتی دائمی باشد.

آموزش سؤال‌انگیز، رویداد انقلابی آینده است. بنابراین، پیام‌آور (و در نتیجه امیدوار کننده) است. نشانه این رویداد، حرکتی است که نشان می‌دهد مردم از ناکامل بودن خود آگاه شده‌اند؛ حرکتی تاریخی که نقطه شروع، موضوعات و هدف آن مشخص است.

نقطه شروع این حرکت خود مردم هستند. اما از آنجا که مردم از جهان و واقعیت جدا نیستند، این حرکت باید با برقراری رابطه انسان - جهان آغاز شود. در نتیجه، نقطه شروع آن باید مردان و زنان در هر جا و در هر زمان باشند و این شرایطی فراهم می‌کند که انسانها در آن محو می‌شوند، از آن پدید می‌آیند و در آن دخالت می‌کنند. فقط با شروع از این وضعیت (که درک آنها را از آن مشخص می‌سازد) انسانها می‌توانند حرکت خود را آغاز کنند. برای انجام صحیح این حرکت، انسانها نباید شرایطشان را محتوم و غیرقابل تغییر ببینند، بلکه صرفاً باید آن را محدود کننده و در نتیجه، چالش‌آور بدانند.

آموزش سؤال‌انگیز، نمی‌تواند در خدمت منافع استکبار قرار گیرد و نمی‌گیرد. هیچ نظام استکباری‌ای اجازه نمی‌دهد که مستضعفان پرسند: چرا؟ ضمن اینکه فقط یک جامعه انقلابی می‌تواند این گونه آموزش را به شیوه‌ای نظام‌مند به پیش ببرد. رهبران انقلاب نیز تا زمانی که قادر به اجرای این روش آموزش نباشند، به قدرت کامل نمی‌رسند. در فرآیند انقلاب، رهبران نمی‌توانند بر مبنای مصلحت و با این نیت که بعداً به شیوه‌ای انقلابی عمل خواهند کرد؛ روش بانکی را به عنوان اقدامی موقتی به کار بندند. آنها باید از ابتدا انقلابی - و به عبارت دیگر، جدلی - باشند.

